



تصویر ۷ راست.

<p>[ز] خود دور دارش بخش<sup>۱</sup> و سنان          پرهیز وز یافه<sup>۲</sup> خون ریختن          بره چشمه و آب منزل نسا<sup>۳</sup>          مکن جز که با مهربان هم‌رهی          مجوی و مخور هرچت آید هوا          ز هر خوردنی زود پرهیز کن          بیندیش تلخیء دارو ز [پیش]          که تنها بسی به که با یار [بد]          که هرکس چنانست شمارد [که اوست]          مشو مست ازو خرمی کن [سند]          مخواه آرزو تا نگریدی خجمل          که پنهان مردم فزون زاشکار          [برو]ان پیسه باشند و مردم درون          بیک ماه دیر آی و بر پل گذر          مگیر ار نباشی بران آب چیر          چو زیرک نباشد نخست او مرد          دران دشمنی دوستی را بپای          که مر دشمنی را بود جایگاه          زی او خوش چو زی دوستان [شو فراز]<sup>۴</sup></p>	<p>پیاده ممان کت بگیرد عنا [ن]          ز چیز کسان وز بدانگیختن          ۲۱۰ مشو شب بشهر اندر از ره فراز          مدار اسب و ناآزموده رهی          بشهری که بد باشد آب و هوا          بیماری اندیشه را تیز کن          چو بینی خورشهای خوش گرد خویش          ۲۱۵ مشو یار بدخو<sup>۵</sup> و هم کار بد          نباید [که] بدپیشه آیدت<sup>۶</sup> دوست          مخور باده چندانکت آرد گزند          مگو راز با زفت و بیچاره دل          ز پنهان مردم بدل ترس دار          ۲۲۰ همه جانور در جهان گونه‌گ [ون]          مشو سوی رودی که نایی بدر          بگرداب در غرقه‌گانرا دلیر          شنابر چو بی‌آشنا را گرد          چو در دشمنی جایی افتدت رای          ۲۲۵ چنان بر سوی دوستی نیز راه          [بد]شمن چو داری بچیزی نیاز</p>
---	--

۱. سبب مختل است.  
 ۲. ۳۱/۷۸/۲۱۴: باشدت.  
 ۳. ۴۱/۷۸/۲۱۵: سرفراز. آقای راستی‌پور حدس می‌زنند  
 که صورت صحیح «شو فراز» باشد، که همین هم  
 درست است.

۱. ۲۳/۷۸/۲۱۴: بتیر.  
 ۲. ۲۴/۷۸/۲۱۴: خیره.  
 ۳. ۲۵/۷۸/۲۱۴: مساز.  
 ۴. ۳۰/۷۸/۲۱۴: بدخواه.  
 ۵. ۳۱/۷۸/۲۱۴: نسخه «که» را ندارد و وزن مصراع بدین



تصویر ۷ چپ.

<p>بدنه بی‌نکوهش بخور<sup>۱</sup> بی‌گزارف ازان به که بنهی و دشمن خورد چو<sup>۲</sup> این دو نباشد چه بیش و چه کم مرین را نگه دار کاکنونت<sup>۳</sup> هست ز رادیش زفتی به آید<sup>۴</sup> بسی به از دست پیش کسی<sup>۵</sup> داشتن چنانست کاندر جهان آفتاب چو بدخواه چینه نهد دام بین که آگه نهء تو و<sup>۶</sup> او راست درد نهان رای و تدبیر او را مجوی<sup>۷</sup> وگر بد بود بد سُرایدت<sup>۸</sup> باز دگر تن میفگن دران کار سخت تن از طمع مفگن بزندان و چاه بدزدی ورا زود گیرند نیز جهانرا همه دزد پندار و بس بزور آنکه بیش از تو باشد<sup>۹</sup> مکوش که جز راه خود<sup>۱۰</sup> ناردت پیش باز بخوان کسان کدخدایی مکن که از شومیش بهره یابی تو نیز</p>	<p>گر از خواسته نام جویی و لا[ف] خوری و بیوشی ز روی خرد ز بهر خور و جامه باید درم مخور<sup>۱۱</sup> غم ز چیزی که رفتت ز دست چون اندک بود خواسته با کسی درم زیر خاک اندر انباشتن بخانه در از تافتن<sup>۱۲</sup> زرّ ناب همه کارها را سرانجام بین مخند ار کسی را بخود روی<sup>۱۳</sup> زرد خوی انک<sup>۱۴</sup> نشناسی و رای او که گر نیک باشد بود نیک‌ساز تو چون<sup>۱۵</sup> سخت کاری برستی ز بخت مکن دزدی و چ[یز دزدان مخور]اه ز دزدان هرآنکو پذیرفت<sup>۱۶</sup> چیز چو خواهی که چیزت ندزدند<sup>۱۷</sup> کس بگفتار با مهتران برمجوش مزن رای با تنگ‌دست از نیاز ز بهر گلو پارسایی مکن مشو یار بدبخت<sup>۱۸</sup> کم بوده چیز</p>
---	--

۱. ۴۲/۷۸/۲۱۵: بخور بی‌نکوهش بدنه؛ متن چاپی پس ازین بیت افزوده است: چنان خور که نایدت درد و گداز/ چنان بخش کت ننگند در نیاز.
۲. ۴۵/۷۸/۲۱۵: این لغت ممکنست «چن» باشد، اما در فیلم نسخه درست معلوم نیست.
۳. ۴۶/۷۸/۲۱۵: میر.
۴. ۴۶/۷۸/۲۱۵: اکنون که.
۵. ۴۷/۷۸/۲۱۵: نکوتر.
۶. ۴۸/۷۸/۲۱۵: کسان.
۷. ۴۹/۷۸/۲۱۵: در نسخه حرف اول این کلمه بی نقطه است، اما بنظر من درینجا تافتن مفید معنی بهترینست.
۸. ۵۱/۷۸/۲۱۵: رخ از درد؛ در صحت قرائت خود از این مصراع مطمئن نیستم.
۹. ۵۱/۷۸/۲۱۵: زو و.
۱۰. ۵۳/۷۸/۲۱۵: آنکه.
۱۱. ۵۳/۷۸/۲۱۵: راز و تدبیر با او مگوی.
۱۲. ۵۴/۷۸/۲۱۶: سگالدت.
۱۳. ۵۲/۷۸/۲۱۵: چو از؛ در متن چاپی این بیت پس از بیت «مخند ار کسی را رخ از درد زرد» آمده است.
۱۴. ۵۶/۷۸/۲۱۶: که پذیرفت.
۱۵. ۵۷/۷۸/۲۱۶: چیزی ندزدت.
۱۶. ۵۸/۷۸/۲۱۶: با او.
۱۷. ۵۹/۷۸/۲۱۶: بد.
۱۸. ۶۱/۷۸/۲۱۶: بدبخت و.

۳۵

از او ایستاد خونی و طایف  
 خوراک و موسی و زورک خور  
 درم خور و خایر ماید در این  
 مخورم ز خورک آلودن ز دست  
 خون آلودن در خورک آلودن  
 درم ز حال اندر ایستادن  
 بخاز در از ماوتن و تو مات  
 که کار ما را از ایستاد بین  
 بخور و کور را بخور و زور  
 خوی آلودن شناسی و رای او کی  
 که رنگ ماسد بود مثل ساز  
 بچون سخن کاری در سوز بخت  
 مکن در زدی و  
 در دران مکر آلودن و خور  
 خور او را خور و زور در این  
 مکن او را مکن در خور  
 مکن رای ما را در این حال  
 مکن او را مکن در این حال  
 مکن او را مکن در این حال

### تصویر ۸ راست.

که با ک[اهلی خو]اب بس<sup>۲</sup> هست جفت  
گرفتش ببر دیر و بگریست چند  
برین پند کار ره آماده کرد<sup>۳</sup>

برون رفت تنها بروز گزین  
سوی شام و<sup>۴</sup> زی بادیه داد روی  
ز بهر پرستش بهر جایگاه<sup>۵</sup>  
عنان داده او را و دل کام را  
دل غول و دیو از نهییش نژند  
کمانش از کمین بسته بر مرغ<sup>۶</sup> راه  
ز شمشیرش اندر دل شیر شور  
درختان بارآور و سبزه دید  
[یکی چشمه چون] چشم عاشق<sup>۷</sup> دروی  
چ[و] از آینه پاک بزدوده زنگ  
بعجوش اندرو سیم بگداخته  
دمان بر دم گوری اندر کمین  
بزد بانگ بر باره گرد دلیر  
بزخمی که زد هر دو را چار کرد  
برافروخت آتش ز پیکان تیر

مکن خو بید گفتن اندر نهفت [؟]<sup>۱</sup>  
برین باش یکسر که دادمت پند  
سپهد دل از هر بدی ساده کرد

سمنند سرافراز را کرد زین  
همه برد هرچش نبد چاره زوی  
یکی ریدگ ترک با او براه  
شتابان نوند رهانجام را  
شده چشم چشمه ز گردش ببند  
سنانش از جهان کرده نخچیرگاه  
بدام کمندش سر تزه‌گور  
ز ناگه بر مرغزاری رسید  
لب مرغ هر سو گل<sup>۷</sup> مشکبوی  
همه آب آن چشمه روشن چو زنگ [؟]  
تو گفתי یک[ی] بوته بد ساخته  
برء چشمه شیری شخاوان زمین  
چو زد چنگ و گور اندر آورد زیر  
بکین دست بر<sup>۹</sup> تیغ پیکار کرد  
درختی بکند از لب آبگیر

۱. چاپی پس ازین بیت افزوده است: بدان بی‌سپاه و بنه  
شد برون/که تا کس نداند چرا و نه چون.  
۲. ۷/۷۹/۲۱۷: چرخ.  
۳. ۱۰/۷۹/۲۱۷: گلی.  
۴. ۱۰/۷۹/۲۱۷: سوکی.  
۵. ۱۵/۷۹/۲۱۷: سبک دست زی.

۱. ۶۲/۷۸/۲۱۶: بهر خفتن اندر نهفت.  
۲. ۶۲/۷۸/۲۱۶: شب.  
۳. پس ازین بیت در نسخه برای جدا کردن مطالب فاصله  
گذاشته است.  
۴. ۲/۷۹/۲۱۶: > و.  
۵. روی گاف کلمه «گاه» سه‌نقطه گذاشته است. متن





تصویر ۸ چپ.

<p>زدان گور چون مرغ بر بابزن          که ناگه دو پیک آمد از ره<sup>۱</sup> فراز          بسی یافته رنج و پیموده بوم          زمین جای نخچیر و آرام و خواب          میان کرده آتش سوار دلیر          گره کرده بر باد<sup>۲</sup> ختم کمند          بخوردن نشستند و هم‌خوان شدند          شده خیره از خورد او وان<sup>۳</sup> نشست          همه خورده تنها و نابوده سیر          که هر جا که دانیت چیزی شگفت          مگر دل بچیزی بیارایدم<sup>۴</sup>          همی گفت هرگونه و او شنید          که دیدم شگفتی درین روزگار          که از روی رشک بت آزرست          نیارد بدو کرد نیکو<sup>۵</sup> نگاه          بر ایوانها پیکر چهر اوست          کمانی ز درگه برآویختست          کشد دختر او را دهم بی‌گمان          بسی کس شد و گشت نومید باز</p>	<p>بران آهنین نیازه یل فگ[ان          هنوز اندرین کار بد سرفراز          ز خاور همی آمد آن وین ز روم          درخت<sup>۶</sup> گل و سوزه دیدند و آب          ز یک دست گور و ز یک دست شیر          چران گردش اندر تکاور سمند<sup>۷</sup>          برو از<sup>۸</sup> شگفت آفرین‌خوان شدند          هنوز آن دوانرا<sup>۹</sup> کبابی بدست          بر<sup>۱۰</sup> از گور پردخته گرد دلیر          چو پردخت ازان هردو پرسش گرفت          بگوئیت<sup>۱۱</sup> تا دانش افزایدم          جدا هر یکی هر شگفتی که دید          سخن راند [ومی سرانجام ک]ار          شه روم را دختری دلبرست          نگاری پری‌چهره کز چرخ ماه          دل هر شهی بسته مهر اوست          زمهرش پدر رنگی آمیختست          نهادست پیمان که هرک<sup>۱۲</sup> این کمان          ز زورآزمایان گردن‌فراز</p>
--	---

۷. ۲۴/۷۹/۲۱۷. وز.  
 ۸. ۲۵/۷۹/۲۱۸. بد.  
 ۹. ۲۷/۷۹/۲۱۸. بگوئید.  
 ۱۰. در دستویس «نیارایدم» است.  
 ۱۱. ۳۱/۷۹/۲۱۸. تیز کردن.  
 ۱۲. در دستویس «هرکه» است.

۱. ۱۸/۷۹/۲۱۷. رسیدند دو پیک نزدش.  
 ۲. ۲۰/۷۹/۲۱۷. درخت و.  
 ۳. ۲۲/۷۹/۲۱۷. نوند سمند.  
 ۴. ۲۲/۷۹/۲۱۷. بر یال.  
 ۵. ۲۳/۷۹/۲۱۷. زان.  
 ۶. ۲۴/۷۹/۲۱۷. دو تن را.



۳۸

بران ایستد بپای این  
 هور ایستد کارند سر فراد  
 ز خاور می ایستد زردوم  
 در حاکم و سینه دیند و اب  
 زین دست لوی زین دست  
 چنان کرد در ایند نکاو و بند  
 بر او از کوه ایستد خوار مید  
 هور ایستد در او از کوه ایستد  
 بر او ز کوه بردخته کرد در دست  
 خورد در حاکم ایستد در دست  
 بلوئیست یاد ایستد ایستد  
 خدا ایستد می ایستد که دید  
 سخن ایستد ایستد  
 شه روم ز یاد حوری ایستد  
 نگاری کردی همه از شرح ماه  
 دل می ایستد همه ایستد  
 زهر می ایستد زین ایستد  
 هاد ایستد ایستد ایستد  
 زرد و از میان کرد و ایستد

تصویر ۹ راست.

<p>چو باد بزان اندرآمد بزبان          شتابان ره رومیه برگرفت          برهنه بسی مردم افکنده دید          غریوان و بر خاک افتاده<sup>۲</sup> پست          بکین دام بر ره که بنهادتان؟          که بازارگانیم ما یک گروه          ابا کاروانی پر از خواسته          بیستند ما<sup>۳</sup> و آنچ<sup>۴</sup> بد بستند          رسی گر کنی رای ناوردشان          سوی رهزنان رزم را داد روی          که گیریت<sup>۵</sup> یکسر سر خویش همین          ستانم کنم تان بیکبار پست          آگ[رتان رهد سر ز شم]شیر من          که بر د[م] ما [طمع را باختی<sup>۶</sup>          بسا کس کش<sup>۷</sup> از شیر شد بخت شور          بینی کنون پست بالای خویش          بناورد ایرانی<sup>۸</sup> اندرفگند          کجا سرش چون ماغ برشد بمیغ          برآورد و زد بر زمین کرد خرد</p>	<p>بشد شاد ازین پهلوان گزین          بدل<sup>۱</sup> بویه یار دلبر گرفت          دو منزل چو بگذشت جایی رسید          یکی بهره خسته دگر بسته دست          پرسید کز بد چه افتادتان؟          خروشید هریک دل از غم ستوه          ز مصر آمده روم را خواسته          چهل دزد ناگاه بر ما زدند          هنوز آنک از پیش تو گردشان          بید تافته زان<sup>۹</sup> یل نامجوی          بران یافه گان<sup>۱۰</sup> بانگ برزد بکین          وگر نه همه کاروان بار بست          شما را بس از بازوی چیر من          پیاسخ بگفتند<sup>۱۱</sup> بد ساختی          نه هرک از پی شیر شد خورد گور          سپردی تو نیز اسب و کالای خویش          سپهد برانگیخت سرکش سمند          درآمد یکی را چنان زد<sup>۱۲</sup> بتیغ          [بزد] نیزه بر گرده گاه دو گرد</p>	<p>۲۸۵          ۲۹۰          ۲۹۵          ۳۰۰</p>
--	--	---

۱. ۴۶/۷۹/۲۱۹: گیرید.  
 ۲. ۴۹/۷۹/۲۱۹: پیاسخش گفتند.  
 ۳. ۴۹/۷۹/۲۱۹: تاختی.  
 ۴. ۵۰/۷۹/۲۱۹: که.  
 ۵. ۵۲/۷۹/۲۱۹: بناوردشان گردی.  
 ۶. ۵۳/۷۹/۲۱۹: چنان زد یکی را.

۱. ۳۷/۷۹/۲۱۸: بجان.  
 ۲. ۳۹/۷۹/۲۱۸: بر خاک گلتنده.  
 ۳. ۴۳/۷۹/۲۱۸: بیستندمان.  
 ۴. ۴۳/۷۹/۲۱۸: آنچه.  
 ۵. ۴۵/۷۹/۲۱۹: بشد تافته دل.  
 ۶. ۴۶/۷۹/۲۱۹: رهزنان.

۱۲۲

سزادار بر پادشاه	خوباد نما
دوران که تبارد کند از دست	مندانان راه زو سید بر لب
در شرح کس که در دست	رو صد شیخ دم آمدند دیدند
کلی بزمه حردی که در دست	عزیزان و روحا ایسان است
بسیار که در حادان	تکلیف در آن که نهادانان
حردی که در دست	انارار که نامت گزوه
رضوانم درم را حواسه	اناکار و ای بیح الحواسه
همه در زدن کاه بر ما زدند	بسیار و اراج بر دستند
هنوز آنکه در دست	رئی که کفی رای ماور در میان
بیدار و ترانای نام حوی	سوی ره رمان درم را داد
مزان یازده کاه نام در دست	که در دست و سوز حوی
و در نظر کاروان مار است	سزا که در میان است
سما را اسرار از روی حوی	که در دست
بناح کس که در دست	که برود طعم را با حوی
بهره از وی سرمد حردی	سما که در دست
سوزی که در دست	بسیار که در دست
سوزی که در دست	بناورد از آنکه در دست
در آمد بلی را حیدر در دست	که اسوز حردی معاصره
سوزی که در دست	بناورد و زرد در دست

تصویر ۹ چپ.<sup>۱</sup>

<p>همه آسمان نوک ژوپین گرفت          درآمد پریچهره<sup>۲</sup> سیمبر          چو لاله می و جام چون شنبلید          ز یاقوت و در افسری بر سرش          ز گیسو چو در دام مشکین تذرو          دهن میم و بر میم از مشک خال          دو شمشاد عنبرفروش بهشت          که افتد چه از نوک چوگان دروی          میانش بالماس اندیشه سفت          فروهشته زو حلقه<sup>۳</sup> گوشوار          یکی ماه از زر و دیگر ز سیم          گه از تاب چین ساز و گه خم‌پذیر          گره‌هاش دست زمان بافته          یکی نیم‌خواب و یکی نیم‌مست          همه ره چو از نافه بگشاده زین          فسرده درو قطره بر قطره آب          که بایدت مهمان ناخوانده جفت          مزیدش دو یاقوت گوینده راز          چو معنی ز گفتار شیرین بدل</p>	<p>همه خاک ازو گرد [مشکین گرفت          سوی باغ با دایه ناگه [ز در          یکی جام زرین بکف [پرنید          نهفته بزرگت روملی برش ۳۰۵          خرامان چو با ما<sup>۴</sup> پیوسته سرو          دو زلفش همه<sup>۲</sup> جیم و [در جیم دال          دو برگ گلش سوس<sup>۵</sup> می‌سرشت          زنخدان چون<sup>۳</sup> از [سیم پاکیزه‌گوی          دو بیجاده گفتمی که ج<sup>۶</sup>ادو نهفت ۳۱۰          بناگوش تابنده خ<sup>۷</sup>ورشیدوار          چو دو مه<sup>۴</sup> یکی گرد [و دیگر دو نیم          بمه برش درعی ز م<sup>۸</sup>شک و عبیر          شکنش آتش نیکوی [نافته          دو بادام پیوند<sup>۵</sup> [؟] [و تنبل پرست ۳۱۵          بزبان بادش از ز<sup>۹</sup>لفک مشکبیز          ز خنده لبش چشمه<sup>۱۰</sup> [نوش ناب          بسیمین ستون خم در<sup>۱۱</sup>آورد و گفت          سپهدار برجست و [بردش نماز          بدو اندرآویخت آن دلگسل ۳۲۰</p>
---	--

۴. ۱۰/۸۰/۲۲۴: دو مه بُد.  
 ۵. ۱۳/۸۰/۲۲۴: پرنید؛ قرائت من ازین کلمه  
 مشکوکست، اما اصل هرچه که باشد «پرنید» نیست.

۱. بخش دوم این تصویر متن صفحه ۲۲۳-۲۲۴ چاپیست.  
 ۲. ۵/۸۰/۲۲۴: بهم.  
 ۳. ۷/۸۰/۲۲۴: چو.

هر حال از یاد  
سوی باغ نادایر بال  
تلی خام زرد رنگ  
هدیه زرد رنگ  
خردمان جوانان  
دور دست حم  
دور کلمت  
رخدان خون از  
دو بخان لوی  
مالوین نامند  
خود و مکی لرد  
مهر بر در می ز  
سلسله نس سناوی  
دو یاد ام مس  
بان ناد مر از ل  
ز چند لست  
سختیون حم  
سهر لرد رخت  
بن اورد او کجا

تصویر ۱۰ راست.

<p>همی ریخت بر لاله] شگر ز نوش          بمی یاد یکدیگر]ان خواستند          کف می‌کش [از لاله پر ژاله شد          که آمد مرا چ]اون تو جفتی<sup>۱</sup> بجای          همین قرّ و] خوبی و دیدار تو          کشیدستی] بر امید تو ماه          ندارند پس] چون تو داری توان<sup>۲</sup>؟          دگر چوب و] توز و پی است از برون          من از چوب] سازم نهان<sup>۳</sup> پدر          کشم چونت دی]ادم ندارم برنج          مرا هست موم] ار ترا آهنت          نکوشد بزوار] از خداوند خر          بر هر دو] دایه سرایان سرود          زن خوب باز]ارگان بود و بس          گه این پاکو]اب و گه آن چنگ<sup>۴</sup> زن          مل و نقل و با]زی و بوس و کنار          که انگشت از انگ]شتی دور بود          سمن برگ هر د]و چو گلنار شد          بشد باز گلش]ان بارام‌گاه</p>	<p>[برویش بر از بسد درپوش          [نشستند و بزمی نو آراستند          [بلورین پیاله ز می لاله شد          [سپهدار گفتا سپاس از خدای          ۳۲۵ [گر از پیش دانستی کار تو          [بدی دیرگه کان کمان پیش شاه          [پریچهره گفت ایچ پیل آن توان          [بدان کان کمان آهنت اندرون          [بمان تا چنان هم کمانی دگر          ۳۳۰ [بخندید یل گفت از آنگونه پنج          [کشیدن چنان چرخ کار منست          [چو خر در گل افتد کسی نیک تر          [از آن پس بمی دست بردند و رود          [بجز دایه دمساز با هر دو کس          ۳۳۵ [شده غمگسارنده‌شان هر دو زن          [همه بودشان رامش و میگسار          [بیک چیزشان طبع رنجور بود          [چو از باده سرشان گرانباز شد          [یل نیو را کرد بدرود ماه</p>
--	---

۳. ۲۷/۸۰/۲۲۵: نهان از.  
 ۴. ۳۳/۸۰/۲۲۵: دست.

۱. ۲۲/۸۰/۲۲۵: جفتی مرا چون تو آمد.  
 ۲. ۲۵/۸۰/۲۲۵: توانی تو آن.



سگد ز لوس  
بران خواستند  
و لایروزالشد  
و ن تو حقی کجای  
و ن ددی دار نشو  
بر امید تو ساه  
و ن و داری یوان  
و ن و ز ای از روز  
بازم همان بند  
دم در ام رخ  
و ن و ل هشت  
و ن و خدایند خرد  
و ن و ز انار سوز  
و ن و کان بود و سب  
و ن و ان چاک زین  
و ن و و س و انار  
و ن و سزکی و و ل و ک  
و ن و ک کندان سید  
و ن و انام کام

تصویر ۱۰ چپ.<sup>۱</sup>

۳۴۰ ازو مه یکی<sup>۲</sup> مرغکی خ[...]<sup>۳</sup>  
 سپهدار بگشاد [بر مرغ تیار  
 بدل گرم تر شد بت ماه چهر  
 شد از بام لاله زیری شده  
 تو گفتمی که از آتش مهر و شرم  
 ۳۴۵ چو دایه رخ ماه بی رنگ دید  
 جهان بر دلم زین ترنجیده شد  
 چنین داد پاسخ کزین نوجوان  
 [یکی بند بر] جانم آمد پدید  
 [بتر]سم که با آن کمان سرفراز  
 ۳۵۰ [ببدنام] هر جای پیدا شوم  
 درین ژرف [در]یای نابن پذیر  
 [بن]زدیک [او پایمردم تو باش]  
 بگفت این و از [هر دو بادام مست]  
 بدو گفت ازین د[ایه]<sup>۴</sup> اند[ه مدار  
 ۳۵۵ بهر کار بر نیک و بد چاره هست  
 برء جفت بازارگان رفت زود  
 ز گرد سپهد پرسید باز  
 بکار<sup>۵</sup> کمان هیچ دارد بسیج؟

همی آشیان بستد از وی بقهر<sup>۶</sup>  
 ز پروازش افگند بر<sup>۷</sup> آبگیر  
 هوا کرد جانش بزندان مهر  
 دو لب<sup>۸</sup> از دم سرد خیری شده  
 بتن برش هر موی داغیست گرم  
 پرسید کین<sup>۹</sup> نو چه انده رسید؟  
 بگو کز چه<sup>۱۰</sup> جان [و رنجی]ده شد  
 تتم<sup>۱۱</sup> شد بمهر [اندرون ناتوا]<sup>۱۲</sup>  
 که دارد بدر [یای بی بن کلی]د  
 نتابد بماند [غم من دراز]  
 بنزد پدر نی [ز رسوا شوم]  
 تو افگندیم هم توم [دست گیر]  
 بدین کار<sup>۱۳</sup> درمان در [دم تو با]ش  
 بیکان همی خست در<sup>۱۴</sup> چمست<sup>۱۵</sup>  
 هم اکنون کنم کار تو<sup>۱۶</sup> چون نگار  
 بجز<sup>۱۷</sup> مرگ کش چاره ناید بدست  
 ز هر در سخن گفت و چندی شنود  
 که چونست مهمانت را کار و ساز  
 سخن راند از دختر شاه ه[ی]چ؟

۱. سمت چپ این تصویر مربوط به صفحه ۲۲۱-۲۲۲ متن چاپیست.  
 ۲. ۹۶/۷۹/۲۲۱.۲ دگر.  
 ۳. ۹۶/۷۹/۲۲۱.۳ خو برنگ.  
 ۴. ۹۶/۷۹/۲۲۱.۴ بیچنگ.  
 ۵. ۹۷/۷۹/۲۲۱.۵ در.  
 ۶. ۹۹/۷۹/۲۲۱.۶ نوش.  
 ۷. ۱۰۱/۷۹/۲۲۲.۷ کین؛ البته این را «کت» هم می توان خواند، اما بنظر من رسم الخط مبین «کین» است.  
 ۸. ۱۰۲/۷۹/۲۲۲.۸ که.  
 ۹. ۱۰۳/۷۹/۲۲۲.۹ دلم.  
 ۱۰. ۱۰۸/۷۹/۲۲۲.۱۰ درد.  
 ۱۱. ۱۰۹/۷۹/۲۲۲.۱۱ سفت در بر جمست.  
 ۱۲. ۱۱۰/۷۹/۲۲۲.۱۲ دایه گفت آخر.  
 ۱۳. ۱۱۰/۷۹/۲۲۲.۱۳ که کارت هم اکنون کنم.  
 ۱۴. ۱۱۱/۷۹/۲۲۲.۱۴ جز از؛ نسخه چاپی پس ازین بیت افزوده:  
 چو از باغ چرخ آفتاب آشکار / برنگ خزان شست رنگ بهار.  
 ۱۵. ۱۱۵/۷۹/۲۲۲.۱۵ ز کار.

۴۲۶

مهر آسمان شد از وی نفس	از وی بی مصلحت
و بر دوار آفتاب را نگه	سهند را بکشد
مهر آرزو خانی بر دوان مهر	بدر آید شد دست به مهر
دولت در دم سرور حیرت شد	شرف ابرام را از زور کسید
مهر برش میوه کی دایم شد	بوی حق که از آسین مهر و شرم
مهر شد که روح چه اندر	خود آید روح ماهی را در بند
بگو که در خان در آن	بهمان بودیم و بر میخند شد
تم صدمه	حسن داد تلخ که بر روحان
له از بد	تمام آمد پدید
تقاید ماند	بزم که بان طمان سرور
بفرود در	همه جای مدام سوم
بوا فکرم هم نوم	دین ز رو مای نایب بود
بدر کار در روان در	بدرند
بمکان می کرد که	بمکان وار
بم آلودن لبم کار تو جور	بدر که از این در
بم کس حاره نامد	بم کار و سزای حاره طست
بم در کعبه چند کبود	بم حرف با ارکان روزود
بم کوه نمایب را کار و ساز	بم در سهند بر سهند نار
بم را بد از حرم ساه	بم کار کمان همه دارد سنج

تصویر ۱۱ راست.

<p>دما[م] بیادش<sup>۱</sup> کشیدست نوش رخش د[یدمی] باری اندر نهفت من ان چرخ<sup>۲</sup> بانگشت کوچک کشم که یکدیگرانرا ببیند چهر ز چشم است دیدن ز دل خواستن شنیدن بدیدن بیاشد<sup>۳</sup> درست که به گردد از آبدادن گهر<sup>۴</sup> اگر در دل میهمانت<sup>۵</sup> این هواست که امشب بیارم من ان ماه را نگردد کزو گوهر آرد بکف کلیدش نجوید سوی قفل راه بر دختر آمد بگفت آنچه<sup>۶</sup> رفت بم[ژده] بر شاه آزادگان</p>	<p>چنین داد پاسخ که تا روز دوش بهر می<sup>۷</sup> همی زد دم سرد و گفت اگر<sup>۸</sup> بینمش چهر و اید<sup>۹</sup> خوشم تو نیز ار توان چاره کن ز مهر ز دیدار باشد هوا خواستن<sup>۱۰</sup> گمانست در هر شنیدن نخست بود [...] کسدان دگر چنین<sup>۱۱</sup> گفت دایه که کامت رواست تو [رو ساز کن گل]شن و گاه را بپیمان که غواص گر[اد صدف در [گنج را دزد] نکند تباہ برین [بست پیم]ان و چون باد تفت وز این سو بش[د جفت بازارگان</p>	<p>۳۶۰</p> <p>۳۶۵</p> <p>۳۷۰</p>	<p>بسازید در گلشن زرنگار بخوشی چو گفتار آراسته بجام بلورین می آورد ناب ج[ها]ن<sup>۱۲</sup> پهلوانرا بشادی نشاند چ[و] شب نی[ال] شد در گلیم سیاه</p>	<p>۳۷۵</p>
---	--	----------------------------------	--	------------

۸. متن چاپی این بیت را ندارد و قرائت مصراع اول آن هم درست بر بنده معلوم نیست.  
۹. ۱۲۲/۷۹/۲۲۳: بدو.  
۱۰. ۱۲۲/۷۹/۲۲۳: میهمان ترا.  
۱۱. ۱۲۶/۷۹/۲۲۳: آنچه.  
۱۲. ۱۳۰/۷۹/۲۲۳: گلاب. معلومست که بیت قافیه ندارد.  
۱۳. ۱۳۱/۷۹/۲۲۳: یل.

۱. ۱۱۶/۷۹/۲۲۲: بیادش دمادم.  
۲. ۱۱۷/۷۹/۲۲۲: بمی در.  
۳. ۱۱۸/۷۹/۲۲۲: که گر.  
۴. ۱۱۸/۷۹/۲۲۲: افتد.  
۵. ۱۱۸/۷۹/۲۲۲: کمان را.  
۶. ۱۲۰/۷۹/۲۲۳: خاستن.  
۷. ۱۲۰/۷۹/۲۲۳: چو دیدن نباشد.

۱۵۶

شیران با سحر که باز زد دوش	دیاد	شیران سر لوس	
هری می زددم سر زد گفت	رحمت	بار و اید رفت	۳۱۷
از همه چیز و اند جو شمش	مران	حجم با کشتن کشت	
ز سر از توان حازه کن راس	که کند	بدر از اسند جسم	
رویدار با سدر بود کجواست	رحم	اسریدن رد از خواستی	
سوار در هر سدرن محبت	سندک	بودن ساسد از میت	
کسراں دل	از کرد	از اندلان که	
اکامرواست	از کرد	دل خیمات موآ	
سنگاه وا	که است	سازم بران ساه را	
پس صدق	سکر	دکرو که سار دگر	
بلند شاه	کله	بیر کجیل موکی فصل را	
مان و چون باز رفت	رو	در حد اندک انکارت	
در صفت باز ارکان	ء	فان	

  

سازید در کلسن زر کار	سکی	بوم	رئوسار
کجور کجسار از اسنه	کجور	جوما	بوجواسته
مخا بلور می آورد نایب	بر	سین	باز عنبر کلاه
چون بهلوار اسار کلساند	رو	اسر	بوجان همی و فاند
نیک شد در کلم سياه	ور	از	دکلی سکر سياه

### تصویر ۱۱ چپ.<sup>۱</sup>

نه با دل شکایب و نه با دیده آب<sup>۲</sup>  
روان مهاره بر مبرم لاجورد

بنزد سیاه پوش درگاه شد  
از ایران یکای مرد بیواره ایم  
[بخوهم ک]شید این<sup>۴</sup> کمان پیش اوی  
ز گفتا[ر او خنده برداشتند  
[اگر دختر] پادشاهت هواس  
بسی خواستند از شه ما همین  
بتو چون دهد چون بدیشان نداد؟  
برآشت و[گفت این چه بانگست و جوش<sup>۷</sup>؟  
بهرکس ده]د آنک<sup>۸</sup> روزیء اوست  
بسا کس که ک[ارید و بر برداشت  
که مردش پز]شک و بید<sup>۱۱</sup> او درست  
بزرگ آنکه[ نزدیک یزدان بزرگ<sup>۱۲</sup>  
دل و زو]ار دارم بهنگام رنج  
هنر گنج و ت[ایر و سنان لشکرست  
نشاید شمرد]نش خوار از گزاف  
توان بیشه]ء بی کران سوختن

همه شب دژم هردو از مهر و [تاب  
چو بنهاد گردون ز یاقوت زر]د

سپهد سوی دیدن شاه شد  
بدو گفت کز خانه آواره ایم  
به پیوند شاه آمدم مهرجوی<sup>۳</sup>  
جدا هر کسش خیره بنداشتند  
که گنج سپاه و صلاح<sup>۵</sup> کجاست  
ز شاهان و مر<sup>۶</sup> خسروان زمین  
تو مردی یک اسبه نهفته نژاد<sup>۳۸۵</sup>  
چو چندی گوازه زدند او خ[اموش  
بگیتی بسی چیز زشت و نکوس]ت  
بسا کس که برخورد و هرگونه ک[اشت<sup>۹</sup>  
بسا زار و غمخوار و بیمار<sup>۱۰</sup> و سس]ت  
بزرگ آن نباشد که شاه و ست[رگ  
صلاح<sup>۱۳</sup> ار ندارم نه لشکر نه گ[نج  
خرد جوشن و بازوم خنجر]ست  
کرا نازمودی گه نام و لا[ف  
بیگی<sup>۱۴</sup> چراغی برافروخت]ن

۷. ۹/۸۱/۲۲۶: بانگ و خروش.  
۸. ۱۰/۸۱/۲۲۶: آنچه.  
۹. ۱۱/۸۱/۲۲۶: هرگز نکاشت.  
۱۰. ۱۲/۸۱/۲۲۶: بیمار و نومید.  
۱۱. ۱۲/۸۱/۲۲۶: بیود.  
۱۲. پس ازین بیت افزوده: کشیدن کمانست پیمان شاه/چو  
چو بود این چه بایست گنج و سپاه.  
۱۳. ۱۵/۸۱/۲۲۶: سلیح.  
۱۴. ۱۸/۸۱/۲۲۶: ز یگی.

۱. سمت چپ این عکس مربوطست به صفحه ۲۲۵ متن چاپی.  
۲. ۳۸/۸۰/۲۲۵: خواب.  
۳. ۴/۸۱/۲۲۶: آرزوی.  
۴. ۴/۸۱/۲۲۶: کشیدن.  
۵. ۶/۸۱/۲۲۶: و سلیح و سپاهت؛ مکرراً لغت «سلاح»  
را با صاد، بصورت «صلاح» می نویسد.  
۶. ۷/۸۱/۲۲۶: از. این مصراع را اشتهاً با دو کلمه اول  
بیت ۳۸۲، یعنی «جدا هر» شروع کرده، اما متوجه  
اشتباهش شده و روی آنها را خط زده است.



دردم مرد و زخم مرو  
خوهاد کردون رماقوز  
سهم سبک دینک ساه  
ندو لعت خار اواره  
بسوند ساه اعلیم هر جوی  
خدا صد کس خلیق ساه است  
کلیح سناه و عیال کس است  
خدا عمل و صیانت و خیر و  
تو مردی سگ است ساه  
خوحدک کوازه رده راز  
تلمیح سنجی خرد سرف و کوه  
سنا لمر بر خورد و سرف و کوه  
سنا زار و عیال و بیمار و  
بر دل ان نماندک سناه و  
صلاح اندازم و کسک ز  
خرد خرد سنجی بازوم خرد  
لر انا نمودی که تمام و  
ملکی جاعی بر او و خرد

لیت فرما دیان لب  
زوه بومیم لاجورد  
بهر بود رکاه شد  
بهر د سواره ایسم  
سنا آن طمان سنجی  
را و خردن برد استند  
یا اسما صفا سواست  
بهر د سرف و کوه  
دردم خرد سنا سنا  
لر انا سنجی سنا  
بهر د سرف و کوه  
سنا لمر بر خورد و سرف و کوه  
سنا زار و عیال و بیمار و  
بر دل ان نماندک سناه و  
صلاح اندازم و کسک ز  
خرد خرد سنجی بازوم خرد  
لر انا نمودی که تمام و  
ملکی جاعی بر او و خرد

تصویر ۱۲ راست.

<p>بدو] گفت رو هم کنون اند[ر]۱ ار بخاندیم باری برو<sup>۲</sup> یک زمان خمار شبانه بدو بشکنیم ز درویش حالی<sup>۳</sup> که بیند درم پرسید شاهش ز روی فسوس [از ایران شتابان چو باد امدی چه نامی باین برز و این شاخ و بال مرا نام بابم<sup>۴</sup> کمانکش نهاد [بخ]واهم کشید این کمان بلند که] بپسندی و گویی از دل که زه بیازدان که فرزند من جفت تست ز] دار اندر آویزمت سرنگون گوا] کرد چند از مهان سپاه کما]ن آوردند ده تن کشان شد]ه گونه از روی و لرزان ز مهر بدی]دار دلبر بیازید دست بانگ]اشت چون چرخ گردان بگاشت پس] آنگاه نرمک سه ره درکشید که هر] دو کمان گوشه گوشش گرفت</p>	<p>۳۹۵ بشاه [آگهی داد سالار بار بود ابلهی غرچه ای بی[گمان بسیلی رگ سرش پیدا [کنیم] کسی به نداند کشیدن [ستم] چو پیش شه آمد زمین دا[د بوس] ۴۰۰ که داماد فرخنده شاد [آمدی ببالا بلندی و اگنده[بال] بدو گفت گرد سپه[دنزاد بداماد[ی شه گر] آیم [پسند] چ[نانش کشم چون برآرم به زه ۴۰۵ [بدو گفت شاه ار کشی این درست [وگر نایی از راه پیمان برون [بدین خورد سوگند و خط داد شاه [چو شد بسته پیمانشان زین نشان نشسته بنزد [پدر ماه چهر ۴۱۰ سپهد چو باید بزا]نو نشست کمانرا ز بالای س[ر بر فراشت بزانو نهاد و بزه برک[شید چهارم درآهخت [ز آنسان شگفت</p>
--	---

۳. ۲۲/۸۱/۲۲۷: جای.  
۴. ۲۶/۸۱/۲۲۷: باب نام.

۱. ۱۹/۸۱/۲۲۶: بدو گفت شه رو ورا ایدر.  
۲. ۲۰/۸۱/۲۲۶: بدو.